

تاریخ ماقبل ماد

اطلاعات ما راجع به تاریخ ایران و جوامع درون فلات ایران در عهد ماقبل دوران ماد و حتی عهد ماد بسیار اندک است. مسلماً در دوران ماقبل ماد یک تمدن قابل ذکری که اثری بر پیرامون خویش داشته باشد در مناطق اسکان اقوام ایرانی شکل نگرفت. تمدنهای دنیای کهن عموماً در پیرامون منابع مهم آب جاری و در زمینهای به شکوفایی رسیدند که طبیعت غنی همه وسائل معیشت را در اختیار جماعات اسکان یافته قرار میداد و رفاه و آسایش را سبب می‌شد. در ایران نیز پیرامون کرخه و کارون و در زمینی که بعدها خوزستان نامیده شد یک تمدن شکوفا توسط یک قوم غیر ایرانی شکل گرفت که آنرا به نام تمدن عیلام میشناسیم. مراکز تمدنی کوچکی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمیتوانستند تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها خودشان آثار قابل مطالعه‌ای از خود باقی ننهاده‌اند، و چونکه از میان‌رودان و اورارتو نیز دور بوده‌اند، در اسناد بازمانده در این سرزمینها نیز ذکری از آنها به میان نیامده است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادگاری از این تمدنهاست که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به صورتی بازگو شده است که خواندیم. در میان مراکز تمدنی کهن ایرانی بعنوان مثال میتوانیم به تمدنی اشاره کنیم که در ناحیه زرنگان در اطراف مجرای قدیمی رود هیرمند شکل گرفت، و آثاری از آن که خبر از تمدن نسبتاً شکوهمندی میدهد اخیراً از زیر زمین بیرون آمده است. بقایای ویرانه‌های موسوم به «شهر سوخته» که مربوط به هزاره دوم پم است گواه این تمدن است. ولی ما فعلاً چیزی درباره این مرکز تمدنی و دیگر مراکز که در اطراف مَرغَوَه‌رود (مرورود) و هَرِیَوَه‌رود (هری‌رود) و سیردریا و آمودریا (سیحون) و اترک‌رود و تجن‌رود و زَندَرود و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که حتماً در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند نمیدانیم؛ و اطلاعاتمان از تاریخ ایران ماقبل ماد، علاوه بر داده‌های مبتنی بر حدس و گمان، به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود میشود؛ و تا زمانی که دولتی در ایران بر سر کار بیاید که به بازشناسی گذشته‌های ایران علاقه نشان

بدهد و باستانشناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دلسوزانه و نیز بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به تفسیر تاریخ ایران در دوران پیش از ماد بزنند، مطالعه تاریخ ایران برای ما از زمانی شروع میشود که دولت ماد در ایران تشکیل شد و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفت. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائینتر خواهیم دید، متأسفانه به همان اسناد و مدارکی محدود میشود که شاهان آشوری از خودشان برجا گذاشته‌اند.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در مناطق داخلی فلات ایران شرایط مساعد برای شکوفایی تمدن یافت نمیشد، و جماعات انسانی ساکن در مناطق مختلف فلات ایران در واحه‌های کوچکی میزیستند که امکان به‌هم پیوستشان اندک بود، و مدتهای درازی هرکدام از این واحه‌های مجزا به‌زندگی تمدنی ساده ادامه دادند. عدم ارتباط آنها با تمدنهای پیرامونی در شرق اناتولی و نیز با تمدن میانرودان، به‌بیخبری تاریخ از اقوام ایرانی درون فلات ایران تا قرن هشتم پم کمک کرده است؛ و در غیاب اسناد تاریخی نمیتوان از تمدن ایرانی در این دوران سخنی به‌میان آورد.

در اسناد بازمانده از دوران اکادی و آشوری از اقوام و قبائلی نام برده شده است که در ناحیه آذربایجان و کردستان و کوههای زاگروس میزیسته‌اند. یکی از اینها قوم **گوتی** است که مشخصاً در قرن ۲۳ پم به‌بعد، از نواحی شرقی آذربایجان گرفته تا کردستان میزیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومندی داشته و همواره در صدد راه یافتن به‌درون میانرودان بوده‌اند و در این‌راه میان آنها و دولت اکادی جنگ‌هایی در گرفته که در یکی از آنها در حوالی ۲۲۰۰ پم نارامسین اکادی را به‌قتل رسانده به‌جنوب میانرودان رخنه کرده **نیپور** (شهر مقدس سومر) را به‌تصرف درآوردند. گوتی‌های مهاجر به جنوب میانرودان از آن‌پس برای مدتی قریب به صدسال در نیپور حکم راندند، و بتدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن سومری قرار گرفته در جوامع سومری حل شدند.^۱ نام قوم گوتی در اسناد بابل تا قرن ششم پم در میان است، و به‌نظر میرسد که در آن‌زمان به‌بخشهای جنوب غرب کشور ماد سرزمین گوتیها میگفته‌اند. گاه نیز در اسناد آشوری به‌سرزمین ماد سرزمین گوتیها گفته شده است. شاید بیجا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش آنهایتا در هزاره سوم پم توسط این قوم به میانرودان راه یافته؛ و سامی‌های میانرودان همان نام آریائی «استار» (ستاره) را بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به تلفظ خودشان **عشتار** نامیدند. زیرا اکنون که

۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۱۰۴-۱۰۹.

رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئنیم که واژه *عشتار* در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست *استار* بوده باشد، که آریائی است. نخستین قومی که بعدها وارد اتحادیهٔ ماد شدند نیز این قوم بودند که در اسناد آشوری در عبارتی چشمگیرانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز اشاره شده که گوتیها به زیر پای شاهان ماد افتادند- یعنی به اطاعتِ مادها درآمدند. پس کمتر میتوان تردید کرد که گوتی‌ها قومی آریائی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند، و بعد هم وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانان بوده‌اند.

از آنجا که سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده میشود در قرن پنجم پم بنا بر نوشتهٔ گزینوفون مسکن قوم **کردوخ** بود؛^۱ میتوان پذیرفت که قوم ایرانی کردوخ (یعنی کردها) نیز از دورانِ دورِ تاریخ در همین منطقهٔ کردستان اسکان داشته‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قوم **لولوبی** بود که در ناحیه‌ئی در حول و حوش کرمانشاهان کنونی میزیستند و دارای تمدن غیر پیشرفته و نوعی دولت بودند. از منشأ نژادی لولوبیها اطلاعی در دست نیست؛ یعنی ما نمیدانیم که آیا آنها آریائی بوده‌اند و تحت تأثیر تمدن اکادی قرار داشته‌اند، یا بخشی از قبایل اکادی بوده‌اند که به این منطقه رخنه کرده بوده‌اند. ولی از آنجائی که به دلایل زیست‌محیطی تصور مهاجرت از سرزمین پر آب و گیاه میانرودان به یک سرزمین کم‌آب و گیاهتر قابل قبول به نظر نمیرسد، منطقیاً پذیرفتن منشأ آریائی برای لولوبی‌ها خردپذیرتر است. یکی از شاهان لولوبی که **آنوبانینی** نام داشته حوالی ۲۰۰۰ پم سلطنت میکرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود بر جای نهاده است رخت اکادی دربر دارد و نشان داده که پرستندهٔ *عشتار* (استار) است. در این نقش تصاویر ۹ پادشاه شکستخورده و اسیر نشان داده شده که شش تایشان در یک صف در زیر پایش در حرکتند؛ دو تائی دیگر را *عشتار* در حالی که مهار در بینهایتان نهاده به طرف آنوبانینی میکشد؛ و یکی دیگر در زیر پای آنوبانینی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. آنچه برای ما جالب است آنکه یکی از شاهانِ *صف* شش نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است، تاجی بر سر دارد که کاملاً شبیه همان تاجی است که در آینده شاهان ماد و سپس شاهان هخامنشی بر سر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به همین شکل است. باستانشناسان دربارهٔ این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی تاج شاه اسیر شده با تاج شاهان هخامنشی شاید

۱- در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کبتر» به این موضوع اشاره خواهیم داشت.

نشانگر پیوند میان این شاه اسیر با اقوام ایرانی بوده باشد. اگر همسانی تاج این پادشاه با تاج شاهان هخامنشی را نشانه ایرانی بودن او بدانیم، میشود گفت که در حوالی قرن ۲۱ پم بخشی از اقوام ایرانی که بعدها اتحادیه قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. یعنی در پایان هزاره سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل پادشاهی ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید.

کاشی‌ها

قوم دیگری که در اسناد میانرودان به‌وضوح قابل شناخت است قوم کاشی است. کاشی‌ها که در منابع کهن با نام کاسیت از آنها یاد شده است قومی بودند که در مناطق کوهستانی زاگروس در غرب فلات ایران و به‌احتمال زیاد از حدود قزوین و کاشان تا نواحی لرستان سکونت داشتند. به‌نظر میرسد که قزوین نام خود را از همین اقوام کهن گرفته و این کلمه تحریف کلمه کشوین بوده باشد. مسعودی مینویسد که قزوین را در قدیم کشوین می‌گفتند.^۱ کلمه کاشان نیز بی‌ارتباط با این اقوام نمیتواند باشد؛ و دریای خزر که در گزارشهای جغرافیایی و تاریخی مورخان عربی‌نگار «دریای قزوین» نامیده میشود نیز میتواند نام خویش را از این قوم گرفته باشد (دریای کشوین؟ دریای کاشین).

درباره منشأ نژادی کاشی‌ها اتفاق نظری بین محققان تاریخ ایران وجود ندارد. دیاکونوف بر این عقیده است که کاشیها از اقوام بومی منطقه و هم‌نژاد عیلامیها بوده‌اند، و به‌قول او «از زمانی که کس به‌یاد ندارد در این منطقه میزیسته‌اند».^۲ ولی اسنادی در دست است که آریایی بودن آنها را به‌اثبات میرساند. خدای بزرگ کاشیها **سوریاش** نام داشت که خدای فروغ آسمانی و یکی از کهنترین خدایان اقوام آریایی است. همین نام بود که در جاهای دیگر بصورت اسورا و اهورا تلفظ گردید. در ریگ‌ودا از قوم **کاسیایا** سخن رفته است. این اشاره متعلق به دوران قبل از مهاجرت آریاییها به‌هند است، و چه بسا که این قوم یا بخش بازمانده آنها در زمانی از تاریخ در شرق فلات ایران میزیسته‌اند. دلیل دیگری که برگمان آریایی بودن کاشیها می‌افزاید آنکه آنها برای خدایانشان معبد و مجسمه نداشتند، و این امر مخصوص اقوام ایرانی است و در میان هیچکدام از اقوام کهن به‌چشم نمی‌خورد. دانستن این نکته نیز که کاشیها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و

۱- مروج الذهب، ۴ / ۲۸۰.

۲- تاریخ ماد ۱۲۰-۱۲۱.

ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند، ما را بیشتر متوجه این عقیده میکند که آنها با ایرانیان هم‌ریشه بوده‌اند. آنها وقتی بر بابل دست یافتند- و این را اندکی پائینتر خواهیم دید- نه برای خدایان خودشان مجسمه و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان بابل کاری داشتند. این خصیصه مداراگری با ادیان دیگر مخصوص اقوام ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری سراغ نداریم. علاوه بر این نشانه‌ها، به‌نوشته دیاکونوف، برخی از موضوعهای اساطیری که در آثار هنریِ بازمانده از کاشیها که در لرستان کشف شده است را میتوان با داستانهای اساطیری آسیای میانه و ایران که بخصوص در اوستا منعکس شده است مربوط دانست.^۱

کاشیها از قرن ۱۸ پم در صدد دستیابی به درون میانرودان بودند. اسناد اکادی نشان میدهد که یکی از شاهان کاشی به نام **گاندانش** در سال ۱۷۴۱ پم به سومر حمله کرد و شهر نیپور را گرفت. ولی ظاهراً سلطه کاشیها در این دوره بر بابل چندان نپائید و آنها از میانرودان اخراج شدند. در سال ۱۵۹۵ پم بابل مورد حمله نیروهای امپراطوری خیتا (هیتیت) واقع شد،^۲ و به دنبال آن دولت سلالة حمورابی منقرض گردید. دودعه بعد از آن یک پادشاه کاشی به نام **آگوم دوّم** به میانرودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میانرودان و شاه سرزمین «گوتیهای بی‌خرد» خوانده سنگنبشته‌ئی به مناسبت این

۱- تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲- در حوالی قرن ۱۹ پم، در ناحیه غربی کوههای توروس دولت «خیتا» تشکیل شد. پایتخت این دولت در شهری واقع شده بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنه قلمرو دولت خیتا تا قرن ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و از طرف جنوب درشام با امپراطوری فرعونان همسایه بود. در قرن ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به دریای ایژه و در شام به لبنان امروزی رسید، و در شمالشرق، سرزمین اورارتو را شامل گردید. یکی از متون بازمانده از مصر باستان، نامه‌ئی را نشان میدهد که بیوه جوان فرعون «توت عنخ آمون» و دختر «اخناتون» به پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر اعزام کند. حدود نیم قرن پس از این واقعه، «رع‌مسیس دوم»- پرقدرت ترین فرعون تاریخ مصر- ضمن انعقاد معاهده دوستی با دولت میتانی از دختر پادشاه میتانی خواستگاری کرده او را به همسری گرفت. در اسناد مصری دیده میشود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان قرن سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان میدهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم دولت خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «زدریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. پس از این یورش، امپراطوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی اقوام خیتائی تا قرن‌ها بعد چندین دولت کوچک را به صورت «دولت شهر» برای خودشان در شرق ترکیه کنونی حفظ کردند، تا سرانجام در امپراطوری آشور ادغام گردیدند.

پیروزی از خود برجای نهاد.^۱ دولتی که آگوم دوم در بابل تشکیل داد تا سال ۱۱۵۷ پم، یعنی چهارقرن در میانرودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و اکادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی‌شان تحت تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمانروایی قرار داده بود. دوران چهارقرنه سلطنت کاشیها در میانرودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشیها است.

آنچه سبب شده که محققین درباره منشأ نژادی اقوام کاشی در شک باشند، نامهای شاهان کاشی است که به گفته آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد؛ ولی این موضوع نمیتواند دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا که نامهایشان در زبانهای سامی نیز منشأ ندارد. برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان تردیدی وجود ندارد نیز نمیتوان ریشه‌ی در زبان ایرانی یافت؛ نامهایی مثل «ماد» و «هخامنش» و «چیش‌پیش» از این جمله‌اند و هرچهار هم خالصا ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش چندجا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از محققین در صدد برمی‌آمدند تا با استناد به نامهای هخامنش و چیش‌پیش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا که نامهای کسانی از آنها که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت میکردند ریشه در زبانهای ایرانی ندارد.

در آریایی بودن اقوام کاشی کمتر میتوان تردید به خود راه داد؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمه دوم قرن ۱۴ پم است، حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی بابل که احتمالا «کادشمان خاری» بوده با فرعون «امنحوتپ» سوم - پدر اخناتون معروف - دارد، و این امر نشان میدهد که دولت کاشیها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این امنحوتپ از مادری آسیایی احتمالا از خاندان همین کاشیها بود. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز آمد، ولی چون مادرش آسیایی بود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت. طبق تئوری سیاسی-دینی مصر باستان کسی میتواند فرعون شود که از طرف پدر و مادرش خون «رع» (خدای خورشید) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و رع از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحم او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. امنحوتپ برای اینکه موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به عضویت سلاله رع در آمده بوده و رسماً هم‌مطراز

۱- تاریخ ماد، ۱۲۳-۱۲۴.

دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش گفت که رع با او آمیزش کرده و وی ثمرهٔ این آمیزش بوده است.

آن‌بخش از کاشیها که به میانرودان مهاجرت کردند به مرور زمان در اقوام میانرودان حل شدند و تمدنشان دنبالهٔ تمدن کهن بابل را تشکیل داد. از اینکه نفوذ کاشیها تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از بقایای کاشیها تا قرنهای هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری ذکر به میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشیها نام برده شده است. اواخر عهد کاشیها مصادف بود با آغاز مهاجرت‌های قبایل ایرانی به‌درون فلات ایران و احتمالاً ستیزشان با کاشی‌ها در مرکز و غرب ایران که سرانجام منجر به تسلط مهاجران بر کاشیها شد، و بقایای آنها در دیگر هم‌نژادان ایرانی حل شدند.

کشور عیلام (خوجیا)

در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ از عیلام با نام «خوجیا» و از عیلامیها با نام «خوجی» یاد شده است. این سرزمین را در عهد ساسانی «خوزستان» نامیدند و مردمش را «خوزی» گفتند. قوم خوزی تا قرنهای سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی نگارِ قرنهای نخستینِ اسلامی از آنها بعنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. باستانشناسان و زبان‌شناسان دربارهٔ اصل و نژاد عیلامی‌ها سخن قابل قبولی ندارند. برخی آنها را از نژادی بومی همین سرزمین میدانند که از دیرباز در خوزستان میزیسته‌اند. از چگونگی بدایات تشکیل جامعهٔ عیلام نیز هیچ آثاری به‌دست نیامده، ولی مسلم شده که در هزارهٔ چهارم پم و کم و بیش همراه آغاز شهرنشینی سومری، در عیلام زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا قرن هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزارهٔ دوم پم دامنه‌های سلطهٔ عیلام تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیستگاه اقوام ایرانی بود - میرسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده میشد، از بنادر مهم عیلامی بود.

عیلامیها علاوه بر آنکه کشاورزی را در سرزمینشان بسیار رونق دادند، قومی تجارت‌پیشه بودند. کاروانهای بازرگانی عیلامی در خشکی از یکطرف تا نواحی ری و گرگان داد و ستد میکردند و از طرف دیگر تا سیستان؛ و در دریا کشتیهای عیلامی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنا بر شواهدی که از حفاریات باستانشناسی مصر به‌دست آمده، به مصر نیز سفر کردند. آنها از هزارهٔ دوم پم سلطان بلانازع بنادر خلیج فارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی وسیعشان

ثروتهای انبوهی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. عیلامیها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ای ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری (هروگلیف) بود. بعدها برای این منظور حروف الفبایی مخصوصی ایجاد کردند. معماری، سنگتراشی، مجسمه‌سازی و نقاشی نیز در عیلام رشد بسیار یافت و هنرهای پیشرفته‌ای در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میانرودان برابری میکرد. پیرامیه که در تاریخ عیلام تحقیقاتی کرده است مینویسد که سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان عیلامی با مرمر کار میکردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که معرف ذوق و قریحه هنرمند عیلامی است. مجسمه‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمونهای که از آنها تقلید میکنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کویسم به وجود آورده است.^۱ دین مردم عیلام شبیه ادیان مردم میانرودان بود، و آنها برای خدایانشان مجسمه‌های گوناگون بزرگ و کوچک و معابد باشکوه میساختند. آثار معبد بزرگ عیلامی در چغازنبیل یادگار دوران شکوه کشور عیلام است، و نشان میدهد که فرهنگ دینی مردم عیلام تا حد زیادی شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی اقوام سومری و کلدانی داشته است.

عیلامی‌ها روزگاران درازی رقیبان سرسخت دولتهای سومر و آکاد و آشور بودند، و هر کدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به راه می‌افکندند. عیلام در نیمه دوم هزاره سوم پم مورد حمله سارگون اکادی (۲۳۳۴-۲۲۷۹ پم) قرار گرفت که میانرودان را زیر فرمان داشت،^۲ و چه بسا که شوش (پایتخت عیلام) توسط این پادشاه تسخیر شد، و شاهان عیلام برای مدتی دست‌نشانده شاهان آکاد شدند یا از آکاد فرستاده شدند. در اواخر قرن ۲۳ پم مجدداً عیلام به استقلال دست یافت و تمدن عیلامی به طرف شکوه رفته سلطه اقتصادی عیلام در ایران گسترش گرفت تا به کرانه‌های شمالی خلیج فارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی گرگان رسید. در حوالی ۲۰۰۰ پم عیلامیها در صدد گسترش نفوذشان در میانرودان برآمدند و در این راه پیروزیهای حاصل کردند و اور کلدان را ویران ساختند، و بخش جنوبی میانرودان را تسخیر کردند.

در حوالی پایان قرن ۱۶ پم دولت عیلام با رقابت قوم نوخیز کاشی مواجه گشت که در

۱- پیرامیه، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی، ۳۱.

۲- درباره سارگون پائینتر سخنی خواهیم داشت.

ایران غربی در ماورای مرزهای شمال عیلام اسکان داشتند. کاشی‌ها در صدد دستیابی بر میانرودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ عیلام از آن پس به درون ایران محدود شد. مدتها بعد مجددا قدرت عیلام اوج گرفت و درحوالی ۱۱۷۵ پم شکستهای سختی بر کاشی‌ها در میانرودان وارد آوردند و بابل را متصرف شدند تا دور دوم سلطه بر بابل را آغاز کنند. آنها در این حمله معابد بابل را تاراج کردند و مجسمه‌های خدایان بابلی و نمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خودشان به شوش برده به خدای بزرگ خودشان «این شوشی‌ناک» تقدیم داشتند، تا مراتب سپاسشان از خدایشان را ابراز دارند، و ثابت کنند که دین این شوشی‌ناک در حال همه‌گیر شدن است. ولی این بار سلطهٔ عیلام بر بابل چندان دیری نپائید، و حوالی قرن یازدهم پم آشوری‌ها بابل را متصرف شدند. از آن زمان رقابت عیلام و آشور بر سر بابل ادامه یافت، ولی بابل همچنان در دست آشوری‌ها ماند.

آشوری‌ها در قرن هشتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراطوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونی و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. در دنبال رقابت عیلام با آشور بر سر تصرف میانرودان، در سال ۶۸۹ پم دولت عیلام با شاهان بابل و الی‌پی (در منطقهٔ لرستان کنونی) و پارسواش (درستش: پارسه‌و هوش) و پاشری وارد پیمان دفاعی شد و متحدا بر ضد آشور وارد جنگ شدند. نتیجهٔ این جنگ به سود آشور تمام شد. آشوریها بابل را متصرف شده آنرا ویران ساختند. پس از آن توجه خود را معطوف عیلام کردند، و توانستند عیلام را تسخیر کرده یک دولت دست‌نشانده را در آن کشور تشکیل دهند. تلاش عیلامیها برای حصول استقلال ادامه یافت، و در سال ۶۵۶ مجددا یک اتحادی بین عیلام و بابل بر ضد آشور صورت گرفت. در این سال شمشومو کین آشوری- حاکم بابل- با برادرش آشوربانیپال که شاه آشور بود در اختلاف افتاد و با عیلام و اکادی‌ها و آرامیهای جنوب میانرودان پیمان اتحاد بست تا با برادرش وارد جنگ شود. آشوربانیپال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرو نشانند، بابل را گرفت، و پس از آنکه کشور آشور را آرام ساخت در صدد برآمد که برای همیشه به موضوع عیلام خاتمه دهد. او در سال ۶۴۰ پم به عیلام حمله کرده شاه عیلام را شکست داده اسیر کرد، و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی عیلام را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز عیلام بود در آتش سوزاند و کلیهٔ مردم شهر شوش و بسیاری از جماعات انسانی آبادیهای اطراف را قتل عام کرد. بدین ترتیب دولت عیلام از صحنهٔ روزگار محو گردید.

پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگاران بر این است که می‌گویند گروه‌های بزرگی از قبائل مهاجر ایرانی از اوائل هزارهٔ نخست پم به بعد وارد فلات ایران شده در بخش‌هایی از ایران سکونت گرفتند و تا قرن هشتم پم سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند؛ یکی اتحادیهٔ قبائل پارت در شمال‌شرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبائل ماد در آذربایجان و همدان تاری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبائل پارس در پارس و بختیاری. این سخن که فقط برای نوشتن در کتاب‌های درسی مدارس خوب است تا چه حد درست باشد و اینکه مهاجرت این سه دسته از قبائل ایرانی در چه زمان‌هایی به درون فلات ایران صورت گرفته است، موضوعی است که باستان‌شناسان و محققان تاریخ ایران باستان بر سر آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمان استوار است. ما در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران می‌خوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ اول پم در غرب ایران اسکان داشته‌اند ایرانی نبوده‌اند. ولی در این ادعا جای جدال وجود دارد؛ زیرا چنانکه دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمیتوان تردید کرد؛ و آنها دست‌کم از اوائل هزارهٔ دوم پم در غرب ایران جاگیر بوده‌اند. تلاش‌های کسانی چون دیاکونوف برای اثبات آنکه اقوام غیرایرانی در شمال‌غرب فلات ایران اسکان داشته‌اند راه به هیچ جایی نمی‌برد؛ و گمان اینکه در شمال و غرب فلات ایران از دیرباز و از زمان‌های بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت میشود که بدانیم اقوام آریایی از زمان‌های دور در درون آسیای صغیر نیز جاگیر بودند و تمدن‌های عظیم خیتا و میتانی و سپس اورارتو را تشکیل دادند. پس میتوان قبول کرد که در پشت سر اینها نیز آریایی‌ها در درون فلات ایران و از جمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده باشند؛ منتها چون تمدن قابل ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میانرودان رقیبی به‌شمار نمی‌رفته‌اند، در اسناد بابلی و آشوری نامی از آنها در میان نیست.

هرچند که فلات ایران از دیرباز، و از زمانی که تاریخ به‌یاد ندارد مسکن آریایی‌ها بوده است؛ ولی به‌رحال تا امروز این فرضیه به قوت خویش باقی است که گروه‌هایی از اقوام ایرانی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند در آغاز هزارهٔ پم از شرق فلات ایران کوچیده به غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی از آنها نیز در ناحیهٔ گرگان و حول و حوش رود آترک رحل اقامت افکندند. این فرضیه می‌گوید که اینها همان قبائلی بودند که به‌زودی سه اتحادیهٔ

بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند. اصرار محققان غربی بر سر اینکه پیش از اینها از قوم آریایی در درون فلات ایران خبری نبوده است، اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمیتوان تردید کرد که پیش از این مهاجرتها عموزادگان آنها نیز قرنها و هزاره‌هائی پیش از آنها در ایران جاگیر بودند؛ منتها چونکه هیچ آثار قابل مطالعه‌ئی از بومیان دیرینه فلات ایران در دست نیست، تا زمانی که باستانشناسانمان همت نکرده و در مناطق تمدنی کهن ایران دست به کاوش و تحقیق نزده باشند، نمیتوان در این باره سخن آخر را گفت. دست کم یک نام در میان آبادیهای شمالغرب فلات ایران وجود دارد که نشان میدهد آریائی‌ها در زمانهای دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما میدانیم که ایندرا یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریائیان مهاجر به هند بردند، و تا امروز برمسند قدرت خویش است. در اسناد آشوری متعلق به قرن هشتم پم نام آبادی ایندراپاتیانو ذکر شده که به گمان دیاکونوف در نزدیکی قزوین کنونی واقع شده بوده است. این نام که تلفظ آشوری «ایندراپاتیک» (نگهبان ایندرا/ ایندراپرست) بوده میتواند از دورانی برجا مانده باشد که بخشی از اقوام هندوآریایی در این ناحیه میزیسته‌اند و بعدها در دیگر هم‌نژادانشان حل شده‌اند. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند و گفته شده که در ناحیه گیلان و مازندران میزیسته‌اند همین قوم بوده باشند؛ زیرا که از زمان جنگهای قبائل آریایی، ایندرا (خدای قهر و خشم و ویرانگری) نزد ایرانیان به مظهر شر و بدی تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظ «آتورپاتیک» است که در زمانی از تاریخ به بعضی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آتورپاتیکان و آتورپاتیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستنده آذر» است؛ و میدانیم که آذر در زمانی یکی از ایزدان قبایل آریایی بود. پس نام این قوم نیز میتواند به دوران دور تاریخ، و دست کم به هزاره دوم پم تعلق داشته باشد. میتوان قبول کرد که مغان که بعدها - مشخصاً در زمان ساسانی - به صورت یک قبیله در عرصه حیات اجتماعی و دینی ایرانی ظاهر شدند و پرستش آذر را رواج داده وارد دین مزدایسنا کردند از همین قوم بوده‌اند.

در قرن دهم پم اقوام سامی نژاد آشوری که در حوالی موصل و کرکوک کنونی جاگیر بودند در راه توسعه دولتشان گام برداشتند، و در دهه‌های دوم و سوم این قرن لشکر کشیهای به منظور برده‌گیری و چپاول به آذربایجان صورت دادند. آنها با اشغال زمینهای در جنوب دریاچه وان و غرب دریاچه کبودان (اورومیّه) دامنه مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند. از دهه ششم قرن نهم پم به بعد در اسناد آشوری از کشور پارسوا یاد شده که در ناحیه

سلیمانیه و سندیج و میاندوآب واقع بوده و دارای تشکیلات سیاسی بصورت اتحادیه‌ئی از ۲۷ قبیله و فرمانروا بوده است. این فرمانروایان در اواسط سلطنت شلم‌نصر سوم آشوری (۸۵۸-۸۲۴ پم) با جگزار آشور شده‌اند. در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شلم‌نصر سوم از قوم آمادای یعنی مادها سخن رفته که در جنوب منطقه پارسوآ جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمانروا به نام آرت‌ه‌سارو حاکم سرزمین شورودورا نام برده شده که هدایائی به شاه آشور تقدیم داشته است. «ارت‌ه‌سارو» بدون جدال می‌تواند تلفظ آشوری واژه ارت‌ه‌خستره بوده و نشانگر آن باشد که این فرمانروا یک شاه ایرانی در آذربایجان بوده است.

شرح لشکرکشی‌های شاهان آشوری به سرزمینهای واقع در جنوب دریاچه کبودان (اورمیه) تا همدان در قرن ۹ پم که اسنادی از آنها برجا مانده است شرح تارا جگری و تخریب روستاها و برده‌گیریها است، ولی در هیچ جا از الحاق این سرزمینها به کشور آشور سخنی در میان نیست. این نمیتواند باشد مگر آنکه جنگهای آشور با اقوام ایرانی را جنگهای دفاعی در برابر تلاشهای خزنده این اقوام به درون آشور تفسیر کنیم. یعنی آنچه لشکرکشی‌های آشوری‌ها برای جنگ با این مردم نامیده شده چیزی بیش از اقدامات بازدارنده آشوریها در برابر خزش اینها به درون میانرودان نبوده است. نوشته‌های شاهان آشور عموماً ستایش پیروزیهایشان است و چیزی از حقیقت را برای ما روشن نمیسازد. شمش‌آدد پنجم آشوری حتی از جنگهایش با قبائل ماد در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز سخن به میان آورده و گفته است که در یکی از این جنگها ۶۰۰۰ تن را کشته و ۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته است. در جنگ دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به اسارت گرفته و ۱۲۰۰ روستا را ویران ساخته و مادها را به درون مناطق برفی کوهستان البرز عقب رانده است. باز در جنگ دیگری در ناحیه همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است. آداد‌نیزاری سوم که در سال ۸۱۰ پم به سلطنت رسید نیز از چندین لشکرکشی بر سر مادها سخن به میان آورده که تا سالهای اول قرن هشتم در ناحیه قزوین صورت داده و مینویسد که مادها را کشتار کرده و به اسارت برده است.

در دهه دوم قرن هشتم نیروهای آشور مصروف مقابله با نیروهای دولت اورارتو^۱ در ناحیه

۱- در نواحی دریاچه وان (اکنون در شرق ترکیه) و سرزمین ارمنستان در حوالی ۱۲۷۰ پم یک امپراطوری آریائی تشکیل شد که تا حوالی ۷۵۰ پم ادامه یافت، و سپس به عنوان یک پادشاهی کوچک تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه داد. از این پادشاهی در اسناد آشوری به عنوان اورارتو نام برده شده و در نوشته‌های عبرانیهای مقیم میانرودان از این کشور به نام آراتات ذکر به میان آمده است.

دریاچه وان بود که با شاهان مان‌نا و پارسوآ (همسایگان اورارتو در شرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای اورارتو را که پیشترها به تصرف دولت آشور درآمده بود بازپس گیرد. تلاش اورارتو خطر بزرگی را در پشت مرزهای شمالی آشور ایجاد کرده بود. در دهه‌های دوم و سوم این قرن آشور چندین بار با اورارتو وارد جنگ شد. این پیشامد برای مادها اهمیت فوق‌العاده داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیه نیرومندی را تشکیل دادند تا در برابر آشوریه مقاومت کنند. در این هنگام قبائل ماد به رهبری بزرگمردی که اورا تاریخ به نام دیائوکو میشناسد تشکیل اتحادیه دادند و نخستین دولت خویش را در همسایگی شرقی آشور با مرکزیت همدان به وجود آوردند.

دیائوکو

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری آمده و هم در گزارش هرودوت. از این نام در سند آشوری بصورت «بیت دیائوکو» (خاندان دیائوکو) یاد شده است. شکل درست این نام شناخته نشده است. شاید بتوان این نام را ترکیبی از «دیوا» و «آکاش» (= آسمان) دانست و آنرا به تلفظ «دیواآکاش» خواند؛ که اگر چنین باشد، باید گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریائی را با خود میکشیدند. هرودوت مینویسد که دیائوکو فرزند فره‌ورتیش، بزرگزاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بیشماری تشکیل شده بود. مادها بر آن شدند که یوغ بردگی آشوریه را که ۵۲۰ سال بود بر آسیا حکمروائی میکردند از گردن بیفکنند و به آزادی برسند. لذا بر آن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش انتخاب کنند و سلطنت را به او واگذارند.^۱ دیاکونوف ضمن تفحص دقیق در وقایع قرن هشتم پم درماد و مطالعه اسناد آشوری و مقایسه آنها با گزارش هرودوت، اشاره میکند که دیائوکو درحالی سال ۷۶۷ پم به عنوان رئیس قبائل ماد در صحنه سیاسی ظاهر شد؛ و می‌افزاید که یک سند آشوری از دیائوکو به عنوان فرمانروای تابع مان‌نا (درکنار دریاچه اورمیه) یاد میکند؛ و در این باره توضیح میدهد که دیائوکو در یک اقدام بخردانه با دولت ماننا همپیمان شد تا برای دولت نوپای خویش در برابر تجاوزات آشوریه کسب حمایت کند.^۲

در سال ۷۴۴ پم آشوریه شکست بسیار سختی بر اورارتو وارد آوردند، کشور مان‌نا از پیمان اورارتو خارج و با آشوریه همپیمان شد. ایران‌زو پادشاه ماننا پس از آن در صدد گسترش

۱- هرودوت، ۱ / ۹۶-۹۸.

۲- تاریخ ماد، ۱۷۰.

قلمروش در آذربایجان برآمد و کرانه‌های دریاچه اورُمیّه تا دره سفیدرود را به تصرف درآورد. در همین سال آشوریه‌ها به پارسوا حمله بردند. مردم پارسوا که تاب مقاومت در برابر آشوریه‌ها نداشتند آبادیها را رها کرده به مناطق کوهستانی گریختند. آشوریه‌ها روستاها را ویران ساختند و سرزمین پارسوا را ضمیمه کشور آشور کردند و حاکمی از طرف خودشان بر آن گماشتند.

درعین حالیکه دیائوکو همپیمان دولت ماننا بود که متحد آشور به شمار میرفت، باز هم از سال ۷۴۰ پم دست‌اندازیهای مکرر آشوریه‌ها به ماد شروع شد. هدف از این لشکرکشی‌ها تحمیل باج و خراج بر مردم ماد بود تا آنها را از نظر اقتصادی تضعیف کرده از فکر دست‌اندازی به مزهای آشور بازدارد. در اینسال باجهای گزافی بر ماده‌ها تحمیل شد که به نوشته دیاکونوف به نقل از منابع آشوری عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن) مصنوعات مفرغی.^۱ ولی معلوم میشود که ماده‌ها از پرداختن این باجهای گزاف سر باز زدند؛ زیرا سه سال بعد مجددا آشوریه‌ها به ماد لشکر کشیدند و دست به تاراج و کشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز بعد از این سال صورت گرفت که طی آن آشوریه‌ها چندین آبادی را به آتش کشیدند و ۵۰۰۰ اسب و شماری حیوانات شاخدار از ماده‌ها باج گرفتند.

درسال ۷۱۶ پم و پس از درگذشت ایرانزو اوضاع در ماننا آشفته گردید. جانشین ایرانزو نتوانست موقعیت خویش را مستحکم سازد و با رقبای خاندانی مواجه شد که از حمایت برخی از متحدان سابق ایرانزو برخوردار بودند. بگ‌داتا حاکم اوئیش‌دیش به یاری دیگر سپهداران محلی ویرا گرفته کشت. بگ‌داتا یک نام کاملاً ایرانی است و از دو کلمه «بگ» (خدا) و «داتا» (قانون) تشکیل شده است، و به زبان امروزی میشود «بغداد»؛ و معنایش «قانون خدائی / عدل الهی» است. همین برای ما کافی است که در ایرانی بودن قوم ماننا شک به خود راه ندهیم و آنها را پسرعموهای قبائل ماد بدانیم. شاه آشور برای سرکوب بگ‌داتا به ماننا لشکر کشید. بگ‌داتا دستگیر شد و به دستور شاه آشور (سارگون دوم) زنده زنده پوست از سرش برکنند و لاشه‌اش را در معرض تماشای مردم ماننا نهادند. پس از آن یکی از پسران ایرانزو با حمایت شاه آشور به سلطنت ماننا رسید. ولی شاه آشور در ماننا دست به غارت گشود و پاره‌هایی از زمینهای ماننا را نیز گرفته ضمیمه آشور کرد. شاه آشور همچنین سرزمینهایی در ناحیه جنوبی دریاچه اورُمیّه را به تصرف درآورد و مردمش را به اسارت برد. او به زودی جماعتی از قوم عبری (یهود) را از

فلسطین به این ناحیه کوچاند و در آنجا اسکان داد.^۱

اینرا نیز ناگفته نگذاریم که در همین زمان در شرق آسیای صغیر و بسیار دورتر از قلمرو ماننا، ما به نامهای فرمانروایان ایرانی از قبیل «کوشتاشپی» و «وینداشپی» برمیخوریم، که نشان‌دهنده پراکندگی قبایل ایرانی تا اعماق آسیای صغیر است. این نامها تلفظ آشوری «گشتاسپ» و «وینداسپ» است.

دیائوکو که از اوضاع جدید و از اطماع سارگون دوم به هراس افتاده بود، درصدد یافتن یک متحد جدید متوجه اورارتو شد و با آن دولت عقد اتحاد بست. اورارتو دشمن سرسخت آشور و در صدد حمله به آشور برای بازگیری برخی از سرزمینهای خویش بود که سابقا به تصرف آشور درآمده بود. در سال ۷۱۶ پم حملات اورارتو به قلمرو آشوریه‌ها آغاز شد. این جنگ در ابتدا برای اورارتو پیروزی‌هایی دربر داشت و چند دژ آشوری در جنوب دریاچه وان به تصرف اورارتو درآمد. ولی به زودی اورارتو از سارگون شکست یافت و زمینهای را که گرفته بود از دستش خارج شد.

چند ماه بعد یعنی در سال ۷۱۵ پم سارگون دوم به ماد لشکر کشید. اورارتو که تازه در جنگ با سارگون شکست یافته بود نتوانست برای حمایت همپیمانانش دیائوکو اقدامی به عمل آورد. دیائوکو شکست یافته به اسارت درآمد. سارگون ویرا با افراد خانواده‌اش دسته‌جمعی به حلمات در سوریه تبعید کرد، و این پیروزی عظیم را در سنگنبشته‌اش به یادگار نهاد. مقاومت‌های بعدی قبائل ماد برضد آشور با موفقیتی همراه نشد، و گروه‌های بزرگی از مادها از جمله ۴۶ تن از رؤسای قبایل ماد به اسارت سارگون درآمدند و چندین آبادی توسط سارگون ویران شد. با اینحال حمله سارگون منجر به الحاق زمینهای ماد به آشور نشد؛ زیرا مادها مصمم بودند که به هر قیمتی باشد استقلال خویش را حفظ کنند. شاه آشور به تجدید پیمان باجگراری سابق اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشانگر نیروی مادها است و هرچند که گزارش وقایع را آشوریه‌ها به میل خودشان نگاهشته‌اند، ولی واقعیت امر به گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریه‌ها وقتی از مادها سخن میگویند آنها را «مادهای نیرومند» مینامند. مجموعه لشکرکشی آشوریه‌ها به سرزمین ماد در قرن هشتم پم از حد یورشهای غارتگرانه تجاوز نکرد و نتوانست قدرت مادها را

۱- نام «اورُمیّه» چنانکه میدانیم یک نام کاملا سامی است و از دو کلمه «اور» (شهر) و «میّه» (آب) تشکیل شده است و معنایش «شهر آب» است. این گمان که نام آبادی جدید این قوم عبری (یهود) در کنار این دریاچه برای نخستین بار توسط همین یهودیان آواره شده به آن اطلاق شده است، دور از منطقی نیست.

درهم بشکند و اتحادیه‌ئی که دیائو کو تشکیل داده بود را به کلی از هم پاشاند.

یکسال پس از وقایع بالا و زمانی که سارگون دوم درگیر جنگ با اورارتو بود مادها دست به کار حمله به مناطقی در غرب ماد در ناحیه زاب سفلی شدند که سارگون گرفته به حاکمان دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم به مقابله مادها شتافت و چندین آبادی را در ناحیه کرمانشاهان کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشته‌ئی که سارگون به یادگار نهاده چنین برمی‌آید که نتوانسته در خاک ماد به پیروزی‌هائی نائل آید؛ زیرا که با ابراز خشمی شدید در عین اینکه از تبدیل کردن چندین روستا به تلهای خاکستر سخن میگوید، اینگونه از مادها یاد میکند: «مادهای نیرومند که مثل راهزنان به کوهها و بیابانها روی آور شدند».^۱ سارگون چون تصمیم داشت که سرزمین ماد را ضمیمه آشور کند به جنگ با مادها ادامه داد، ولی در یکی از جنگها به دست ایرانیان کشته گردید و سپاهش متواری شدند. سارگون دوم نخستین شاه آشوری بود که در جنگ با دشمنان به کشتن میرفت. از آنجا که آشوریه‌ها برای خدایشان عاشور می‌جنگیدند و جنگهایشان را جهاد در راه خدایشان مینامیدند، و عملاً هم دین خودشان را بر مردم مغلوب تحمیل میکردند، کشته شدن سارگون به مثابه خشم خدا بر سارگون تلقی شد و کاهنان آشوری چنان از کشته شدن وی به خشم آمدند که به پسر و جانشینش سنحاریب گفتند که نباید جسد او را برگردد و به خاک بسپارد. ظاهراً سنحاریب چنان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا بر پدرش میخواست خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به این وسیله توجیه کند و جنگ دیگری با مادها به راه نیندازد. او حتی شهری تازه‌ساز را که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود، چون در نزدیکی کشور ماد بود رها کرد و مجدداً نینوا را پایتخت آشور قرار داد. از این زمان به بعد مادها بعنوان یک نیروی خطرناک در همسایگی آشور مطرح شدند و سیاست دولت آشور بر آن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی - که احتمالاً ایرانی و نیاکان کردهای کنونی بودند - تخلیه کرده به جای آنها اقوام غیر ایرانی اسکان دهد تا بعنوان حائلی میان ماد و آشور عمل کرده از خطر حمله مادها به آشور جلوگیری کنند. برای این منظور حملاتی به نواحی زاگروس که بیرون از سلطه ماد بود صورت گرفت و گروه‌هائی از مردم منطقه قتل‌عام شدند و آبادیها و مزارع به آتش کشیده شد، و جماعات سربانی و یهودی که از شام و فلسطین کوچانده شده بودند در آن سرزمینها اسکان داده شدند.

در سال ۶۸۰ پم سنحاریب قربانی یک کودتای خانوادگی شد و درحینى که در معبد

۱- تاریخ ماد، ۲۰۶.

«نینورتا» در نینوا مشغول دادن قربانی بود کشته گردید. پس از او جنگ خانگی فرزندانش بر سر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از مدعیان سلطنت شکست یافته به نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی از آنها به نام اسرحدون به سلطنت رسید. ولی اسرحدون قادر نبود پایه‌های قدرتش را استحکام بخشد، و هرچند که توانست حملات آریائی‌های **گوم‌میری** را که در تلاش خزیدن به درون آشور از شمال آن کشور بودند سد کند، ولی دولت او مثل دوران گذشته چنان ارتش مطیعی که بتواند به خارج از مرزهای آشور لشکرکشی کند در اختیار نداشت. او مجبور بود که به خاطر حفظ مرزهای کشورش در برابر هجوم اقوام اطراف با آنها وارد پیمانهای دوستی شود. او با اورارتو و عیلام که دشمنان سنتی آشور به شمار می‌رفتند پیمان صلح و دوستی بست، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای شام و فلسطین نمود که به تحریک فرعون مصر در صدد خارج شدن از سلطه آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای سوریه و فلسطین به جنگ اسرحدون و مصر منجر شد، فرعون شکست یافت و اسرحدون در سال ۶۷۱ پم وارد مصر شده **میمفیس** (پایتخت شمالی فرعون) را گرفت و مردم مصر را تحت فشار گذاشت که دین آشوریان را بگیرند و **عاشور** را بپرستند.

دراثر این پیشامدها طبیعی بود که سرزمین ماد از دست‌اندازی آشوریه‌ها مصون بماند. از اوایل قرن ۷ به بعد عملاً هیچگونه لشکرکشی آشوری به ماد صورت نگرفته بود، و آخرین لشکرکشی آنها به ماد در سال ۷۰۲ بود. بنا براین در ربع اول قرن هفتم پم در ماد نوعی استقرار حاکم بود، که در سایه آن رئیس اتحادیه ماد میتواند حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و آن عده از قبائل اطراف که احتمالاً تا آنزمان بیرون از اتحادیه بودند را به اطاعت بکشاند و سلطنتی نیرومند را به وجود آورد.

دراواخر قرن ۸ پم دسته‌جاتی از قبائل سکائی به نامهای **اشکیدا** (اسکیت) و **گوم‌میر** (کیم‌میر) در یک موج نوین هجرت قبائل آریائی با گذشتن از سرزمینهای شمال دریای خزر به نواحی قفقاز رسیدند. **گوم‌میرها** از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند و در سال ۶۷۹ کوشیدند که وارد خاک آشور شوند، ولی اسرحدون با آنها مقابله کرد، و چونکه راه حرکت به شرق (یعنی درون آذربایجان) نیز بر آنها بسته بود، به ناچار به طرف نقاط مرکزی آسیای صغیر حرکت کردند. در این هنگام پادشاه **گوم‌میران** مردی به نام **تی‌آسپ** بود. این نام که در اسناد آشوری ذکر شده است به احتمال زیاد تلفظ آشوری لفظ چیش‌پیش بوده باشد. **اشکیداه** وارد شمال آذربایجان شده در زمینی که اکنون کشور آذربایجان است در ناحیه گنجه تا رود کر جاگیر شدند. یک سند

آشوری خبر از آن می‌دهد که اسپکه پادشاه اشکیداها در دهه سوم قرن هفتم پم با شاه ماننا متحد بوده است.^۱ (اسپکه نیز یک لفظ ایرانی است و تلفظ کهنِ واژه «سگ» است). این اتحاد هم برای اشکیداها ضرورت داشته و هم برای ماننا. اشکیداها درزمینی اسکان یافته بودند که مورد ادعای اورارتو بود، و ماننا نیز از مدتی پیشتر از طرف اورارتو مورد تهدید بود. آنها می‌توانستند به کمک یکدیگر با اورارتو مقابله کنند. ظاهراً دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به شاه اشکیدا برآمد و اسرحدون به شاه اشکیدا پیشنهاد دوستی داد. شاه اشکیدا ازدختر اسرحدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. این موضوع درسندی آمده که بیانگرِ پرسشی است که اسرحدون درباره این وصلت از خدایش شمش کرده است.^۲

فره‌ورتیش

دیائو کو به نوشته هروودوت ۵۳ سال سلطنت کرد، و پس از او پسرش فره‌ورتیش به سلطنت ماد رسید و ۲۲ سال سلطنت کرد و همه قبائل ایرانی از جمله قبائل پارس را به اطاعت خود کشاند، و آنگاه وارد جنگ با دولت آشور شد، ولی در برابر آشوریها شکست یافت و کشته گردید و بخش عظیمی از سپاهش در جنگ با آشوریها نابود شدند.^۳

در اسناد آشوری از فره‌ورتیش و جنگ و قتل او خبری نیست؛ و سلطه او بر پارس نیز با وقایع تاریخی وفق نمی‌دهد؛ زیرا پارس به طور حتم در اواخر قرن هفتم به اطاعت ماد درآمد، و آن در زمان هوخشتره بود. پیش از آن و در عهد فره‌ورتیش قبائل پارس همپیمان و تحت حمایت عیلام بودند و دامنه نفوذ ماد نیز هنوز به طرف جنوب گسترش نیافته بود، و حتی دولت الی‌پی نیز که در شمال عیلام واقع شده بود مورد تهدید مادها قرار نگرفت. پس از برافتادن دولت عیلام نیز - چنانکه پائینتر خواهیم دید - شاهان پارس در پارس و عیلام به استقلال سلطنت می‌کردند. ظاهراً هروودوت در اینجا حوادث تاریخی را با یکدیگر درآمیخته باشد؛ و بی‌شک این امر ناشی از روایت‌های شفاهی بوده که از مادها شنیده بوده است. ولی به نظر می‌رسد که روایت کشته شدن فره‌ورتیش در یکی از جنگها درست باشد؛ و چون مسلماً در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته شده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به دست داده نشده است، میتوان احتمال داد که او

۱- همان، ۲۲۸.

۲- همان، ۲۲۹.

۳- هروودوت، ۱ / ۱۰۲.

در تلاش سلطه بر قبائل ناحیه غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با حکام دست‌نشانده آشور که در دژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به کشتن رفته باشد.

آغاز سلطنت فره‌ورتیش معلوم نیست؛ ولی از آنجا که به هنگام اسارت دیائوکو شکست سختی بر مادها وارد آمد، مادها به چند سال نیاز داشتند تا دوباره اتحادیه‌شان را تقویت کنند. برخلاف روایتی که برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، فره‌ورتیش پسر دیائوکو نیز نمیتوانسته بوده باشد؛ ولی میتوان قبول کرد که عضوی از قبیله او - احتمالاً از خاندان او - بوده که پس از تبعید او در ناحیه مانده بوده‌اند. زیرا اگر دیائوکو را - با استناد به سند آشوری که از بیت دیائوکو (خاندان دیائوکو) خبر میدهد - نه نام یک شخص بلکه نام یک خاندان بدانیم، آنگاه میشود گفت که فره‌ورتیش فرزند این خاندان (فرزند دیائوکو) بوده است. اگر آغاز سلطنت فره‌ورتیش را پایان قرن هشتم پم یعنی بعد از آخرین حمله آشور به ماد و حوالی ۱۴ سال پس از اسارت دیائوکو بدانیم، او تا حوالی سال ۶۷۸ پم یا اندکی پیش یا بعد از آن رهبری اتحادیه ماد را در دست داشته است. از اقدامات فره‌ورتیش در ایران گزارشی در دست نیست تا برپایه آنها بتوان راجع به دولتی که او تشکیل داد سخنی گفت؛ ولی نشانه‌ها حکایت از آن دارد که او نخستین شاه نسبتاً نیرومند ماد بوده که بر بخش وسیعی از ایران از حدود ری تا اصفهان و آذربایجان و همدان سلطنت میکرد.

خَشْتَرِیْتِه

آنچه مسلم است و اسناد آشوری نشان میدهند، پس از فره‌ورتیش رهبری ماد در دست خَشْتَرِیْتِه بوده است، که تلفظ آشوریش «خَشْتَرِیْتِی» است. بنا بر اسناد آشوری در آغاز بهار سال ۶۷۳ پم و همزمان با شورشهای سراسری شام و فلسطین بر ضد سلطه آشور به تحریک مصریان، خَشْتَرِیْتِه دو تن از رؤسای نیرومند قبائل ایرانی آذربایجان را با خویشتن متحد ساخت و با ماننا و اشکیداها نیز پیمان اتحادی منعقد کرد تا بر ضد آشور وارد جنگ شود. بنا بر این، خَشْتَرِیْتِه پنج سال اول سلطنتش را صرف سروسامان دادن به امر ماد و به اطاعت کشاندن قبائل اطراف کرد، و آنگاه با ماننا و اشکیداها متحد شد. خَشْتَرِیْتِه با تسلط بر بسیاری از قبائل شمالی و مرکزی ایران یک اتحادیه نیرومند تشکیل داده بود. ولی این اقدام او برخی از رؤسای قبایلی که هنوز تحت سلطه او نبودند را به فکر استمداد از دولت آشور افکند. سه تن از رؤسای قبائل پارتاکنیان در ناحیه اسپدانه (اصفهان) از اسرحدون استمداد کردند، و برای او هدایائی مثل گله اسب و محموله‌های سنگ لاجورد فرستادند. اسرحدون به درون ایران لشکر کشید، ولی به جای آنکه از

استمدادگران حمایت کند یا به جنگ خشریته برود، آبادیها را تاراج کرد و مردم را به اسارت برد. اسرحدون درسندی که به این مناسبت به یادگار نهاده بر خود میبald که تا دشت نمک (دریاچه ساوه؟) پیش رفته و آبادیهای بسیاری تاراج کرده است. معلوم نیست که پیروزی نصیب او شده بوده، بلکه میتوان احتمال داد که توسط مادها به عقب رانده شده باشد؛ وگرنه او در سند خویش به گرفتن آبادیهای ماد اشاره میکرد.

بدنبال این پیشامد بود که خشریته برای پایان دادن به دوران مداخلات آشوریها در ایران با ماننا و اشکیداها پیمان دوستی بست و عملا با آشور وارد جنگ شد. او همه سرزمینهایی که قبلا در غرب آذربایجان و ناحیه کرمانشاهان به تصرف آشور درآمده بود را آزاد ساخت و از نواحی کوهستانی زاگروس عبور کرده وارد جلگه میانرودان شد. در اواخر سال ۶۷۳ پم حملات متقابل آشور بر ضد خشریته آغاز شد. خشریته به طرف همدان عقب نشست و در ناحیه همدان شکستی براو وارد آمد، ولی او جان سالم به در برد. به دنبال این جنگها اسرحدون- به دلیل شورشهای مجدد شام و فلسطین- با خشریته و متحدانش وارد مذاکره برای صلح شد تا مرزهای شرقی و شمالی آشور را از دست اندازی اینها حفظ کند. از این زمان به بعد در اسناد آشوری از کشور ماد سخن به میان آمده است، و نشان میدهد که آشوریها موجودیت دولت ماد را به رسمیت میشناخته اند. آشوریها در جریان مذاکرات صلح، با اشکیدا و ماننا نیز پیمان صلح منعقد کردند، و به احتمال زیاد دختر اسرحدون نیز به دنبال این مذاکرات به عقد ازدواج پسر اسپکه- شاه اشکیدا- درآمد. پس از آن هم موضوع جنگهای اسرحدون در شام و مصر پیش آمد که به اشغال مصر توسط او منجر شد، و پادشاه ماد فرصت یافت که دولتش را مستحکم کند. بعد از آن نیز از اختلاف آشور با ماد در اسناد آشوری سخنی به میان نیامده است، و این نشانگر ادامه روابط صلح آمیز ماد و آشور است.

اسرحدون پس از صلح با مادها و متحدانشان و پس از سرکوب شورشهای مجدد شام و فلسطین در حالیکه برای بار دوم به سوی مصر در حرکت بود در شام درگذشت و **آشوربانیپال** (پسرش) به جایش نشست. آشوربانیپال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور بود؛ ولی در زمان او بسبب سیاستهای حکیمانه خشریته روابط دوستانه آشور و ماد استمرار یافت، و خشریته به تحکیم قدرت و توسعه قلمروش در ایران ادامه داد. آشوربانیپال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به آن کشورها لشکر کشید. در این میان سومر و کلده نیز بر ضد سلطه آشور شوریدند، و همزمان با اینها برادر آشوربانیپال که حاکم بابل بود با عیلام پیمان اتحاد و دوستی بسته برای

تصاحب تخت و تاج آشور به پا خاست. آشوربانیپال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای دراز مدت با عیلام شد. ادامه جنگهای او با عیلام به شکستهای پیاپی عیلام و در نهایت شکست قطعی آن و برجیده شدن دولت عیلام در سال ۶۴۰ پم منجر شد. ولی درست همزمان با پیروزی آشوربانیپال در عیلام، شورش که مردم مصر به رهبری یک فرعون به نام پَسامتیک به راه افکندند با موفقیت همراه شد و مصر از سلطه آشور بیرون آمد. همه این گرفتاریها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خشریته بود تا دولتش را مستحکم سازد.

هوخستره بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خسترته در سال ۶۲۵ پم درگذشت، و پس از او فرزندش به سلطنت رسیده لقب هوخستره را بر خود نهاد. هوخستره به معنای «خسرو نیکسیرت» است. هوخستره را هرودوت فرزند فره‌ورتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی کلمه «کیاخستره» است. قبول اینکه هرودوت نام خسترته را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از عقل نیست. از اینرو بی‌درنگ پس از فره‌ورتیش نام هوخستره را آورده و نام خسترته که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده از قلم او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخستره ذکر کرده سال ۶۲۵ پم است که با وقایع تطبیق میدهد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخستره ۹۰ سال فاصله است، و هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فره‌ورتیش سال ۶۷۴ پم است، که درست همان سالی است که خسترته - پدر فره‌ورتیش - در تدارک تشکیل اتحاد بزرگ خویش با ماننا و اشکیداها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خسترته را در اثر یک اشتباه از قلم افکنده است.

دیائوکونوف علاقه دارد که خسترته و فره‌ورتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خسترته را اشتباها فره‌ورتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فره‌ورتیش افتاده که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خسترته نهاد بود؛ و سپس مؤکدا و بدون هیچ دلیلی تصریح میکند که کسانی به نام فره‌ورتیش درخاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.^۱ شاید او با آوردن این داستان میخواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فره‌ورتیش و خسترته برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. ولی از آنجا که مدت سلطنت فره‌ورتیش در گزارش هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و میدانیم که مدت سلطنت خسترته بسیار بیش از این مدت بوده، پس یکی دانستن این دوشخصیت مُجْزای تاریخی نمیتواند معقول به نظر برسد. درست آنست که فره‌ورتیش مدتی بعد از تبعید دیائوکو به سلطنت رسید، و سپس جایش را به خسترته داد.

همپیمانی خشریته با اسپکه - شاه اشکیدا - برای دولت ماد ارزان تمام نشد. اشکیدها پس از آن خواهان ورود به آذربایجان بودند، و عملاً هم از دربند گذشته وارد خاک ماد شدند بدون آنکه خشریته بتواند از خزش آنها ممانعت کند. ظاهراً بخشهایی از نیروهای اشکیدها پس از جنگ خشریته با آشور در آذربایجان ماندگار شدند و راه خزش قبائل اشکیدها را به درون آذربایجان هموار ساختند. هرودوت مینویسد پس از آنکه مادها مدتی بر آسیا فرمانروا بودند، از اسکیتها (اشکیدها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال حکومت کردند.^۱ این واقعه را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوخشرته میدانند، و مینویسد که هوخشرته بر آن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و درحالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حمله اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از آسیای صغیر پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند؛ و می‌افزاید که مادها در جنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد که از آن پس سلاطین آسیا شدند.^۲

از چنین جنگ عظیمی که دولت آشور را با خطر جدی مواجه ساخته بوده در اسناد آشوری ذکری نشده است، و این گزارش نمیتواند درست بوده باشد. هرودوت دردنباله این داستان می‌افزاید که اسکیتها پس از آن از راه آسیای صغیر که در تسخیرشان بود به مصر حمله کردند و شهرهایی را در شام گرفتند.^۳ ظاهراً این داستان را کسی از همین قوم اشکیدها که در آسیای صغیر بوده‌اند با شاخ و بال برای هرودوت تعریف کرده بوده و میتواند خالی از حقیقت باشد. چنین افسانه‌های تاریخی در خاورمیانه زیاد تکرار شده است. وقتی عربها بر ایران مسلط شدند، داستانی درست مشابه این داستان را قبایل یمنی بر سر زبانها افکندند، و در آن آمده بود که یکی از پادشاهان یمن در زمان سلطنت قباد اول ساسانی به ایران حمله کرد، قباد را کشت و ایران را گرفت و بعد از آن راهی شرق شد و چین را نیز با جگزار خویش ساخت، آنگاه متوجه روم شد و دولت روم را نیز به یکی از باجگزاران یمن مبدل کرد و در هر کدام از کشورهای جهان یک پادشاه دست‌نشانده گذاشت و خود به یمن برگشت.^۴ این پادشاه وهمی را در افسانه‌های عربی با

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۴.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۰۳-۱۰۴.

۳- همان، ۴ / ۱۰۵.

۴- تاریخ طبری: ۱ / ۴۲۰-۴۲۲.

نام ذوالقرنین می‌شناختند.

داستان سلطنت اشکیدها (اسکیتها) در ماد بی‌بنیاد است و محققا در حیات خشریته اتفاق نیفتاد؛ زیرا حوادث بعدی نشان می‌دهد که دو دهه پس از وقایع ۶۷۳ پم دوران تلاشهای بی‌وقفه خشریته برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطه ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز ایران بوده است. ولی اینکه آنها در عهد خشریته در آذربایجان در دسرهایی ایجاد می‌کردند و خشریته قادر به سرکوب آنها نبود، یک امر کاملاً منطقی است. این امر می‌تواند ۲۸ سال ادامه یافته باشد. اگر ورود آنها به نواحی جنوبی رود کر را مصادف با اتحادشان با خشریته و ورودشان در جنگ در کنار او بدانیم، تفسیر سخنان هرودوت به نحوی کاملاً منطقی پیش می‌رود. آنها در سال ۶۵۳ وارد ایران شدند. از آن زمان تا روی کار آمدن هوخشره ۲۸ سال فاصله بود؛ و آنها در این مدت به عنوان یک نیروی خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خشریته قدرت سرکوب آنها را نداشت. بعد از آن هم به اطاعت کامل هوخشره درآمده و در جامعه ماد حل شدند.

هرودوت مینویسد که اسکیتها همه‌جا را به ویرانه مبدل می‌ساختند و اموال و ممتلكات مردم را مصادره می‌کردند. هوخشره توطئه‌ئی چید و بخش اعظم اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را قتل عام نمود، و خودش دوباره سلطنت را به دست گرفت.^۱ این گزارش را نیز میتوان بدین نحو خواند که هوخشره به مناسبت رسیدنش به سلطنت و به مناسبت تاجگذاری که احتمالاً در نوروز ۶۲۵ پم بود، سران اشکیدا را به جشن شاهانه دعوت کرد و به توطئه بازداشت کرده گردن زد. قبائل اشکیدا بعد از آن تسلیم وی شدند. هرودوت مینویسد که پس از واقعه کشتار اسکیتها بقایای آنها که در ماد بودند به دیار خودشان (یعنی به سرزمینهای شمالی رود کر) برگشتند. و چون مدت درازی دور از خانواده‌هایشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندان از آن غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجمند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها ممانعت به عمل آورند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، و گفتند: اینها غلامند و از تازیانه می‌ترسند. پس تازیانه‌هایشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند، و بدین ترتیب اسکیتها به خانه‌هایشان برگشتند.^۲ ما میتوانیم حدس بزنیم که منشأ این داستان که هرودوت تعریف کرده از کجا است.

۱- هرودوت، ۱/ ۱۰۶.

۲- هرودوت، ۴/ ۲۰.

یونانیها در قرنهای هفتم و ششم تا قرن چهارم پم به صورت لشکرهای مزدور در ارتشهای مصر و لیدیا و سپس ایران هخامنشی خدمت میکردند. آنها دردورانِ مزدوریشان زمان درازی از خانواده‌هایشان دور بودند، و وقتی به دیارشان برمیگشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. میتوان احتمال داد که چنین داستانی در جایی از یونان به وقوع پیوسته بوده و هرودوت آنرا به اشکیدها نسبت داده است.

به هرحال، اشکیدها و عموزادگانشان گوم‌مریها که هم ازقبائل سکائی و ایرانی‌زبان بودند، دریک موج مهاجرت در اواخر قرن هشتم پم به ناحیهٔ قفقاز رسیدند. گوم‌مریها راهی آسیای صغیر شدند، و اشکیدها در صدد برآمدند که به درون آذربایجان بخزند، و سرانجام در قرن هفتم این واقعه انجام گرفت و آنها وارد خاک ماد شدند. در آغاز دولت ماد توان سرکوب و به اطاعت کشاندن آنها را نداشت، و به این حد قناعت کرد که با آنها وارد پیمان اتحاد و دوستی شد. وقتی هوخستره به سلطنت رسید آنان را به اطاعت کشاند و سرزمینشان در شمال رود کر بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. بقیهٔ داستانهای که هرودوت نقل کرده است میتواند زائیدهٔ تخیل سکا‌های آسیای صغیر بوده باشد که برای او نقل کرده بوده‌اند.

هوخستره نخستین پادشاهی است که یک سلطنت سراسری را در ایران تشکیل داد و ایران را بعنوان یک قدرت قابل توجه در عرصهٔ جهانی مطرح کرد. به گونه‌ئی که بر ما معلوم نیست، او سرزمین ماننا را به تصرف درآورد، قبائل آریارَنتا و پارتاکانیان را در نواحی ری و اصفهان، و دیگر قبائل ایرانی شرق این ناحیه را تا گرگان به اطاعت کشاند و دولت نیرومند ماد را تشکیل داد. او سپس به پارس حمله کرد و قبائل پارس را نیز به اطاعت خویش درآورد.

تصرف کشور آشور توسط هوخستره

اوجگیری قدرت هوخستره در ایران همزمان بود با آغاز افول قدرت آشور در خاورمیانه و به میدان آمدن دوبارهٔ بابل و تلاش بابل برای دستیابی بر قلمرو آشور. آشوربانیپال (فاتح عیلام) در حوالی سال ۶۳۳ پم درگذشت و پسرش آشور ایتیل ایلانی پس از یکدوره جنگ قدرت خانگی به سلطنت آشور رسید. چهار سال بعد یک مدعی سلطنت به نام سین شوم لی شیر ویرا کنار زده سلطنت را به دست گرفت. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به نام سین شاریش کون شد.^۱ در جریان شورش سین شوم لی شیر یکی از افسران کلدانی (بابلی) به نام نبوپولاصر از او

۱- چنانکه می‌بینیم، این نامها با پیشوند «سین» آمده‌اند. «سین» خدای ماه در ناحیهٔ جزیرهٔ فرات بود و

حمایت کرد، و وقتی سین شوم لی شیر به سلطنت رسید ویرا به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی شیر و روی کار آمدن سین شاریشکون، نبوپولاصر از اطاعت آشور بیرون شده در صدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتره انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دودولت ماد و بابل منعقد گردید.

وقتی شاه آشور خواست با قوه قهریه بابل را به اطاعت باز آورد، شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی میانرودان عموماً از نبوپولاصر حمایت میکردند و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که میتوانست با قدرت تمام در برابر آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر ناتوانش کرده بود ایستادگی کند. شاه آشور چاره‌ئی جز آن نداشت که برای برکنار کردن نبوپولاصر با او وارد جنگ شود. ولی از آنجا که شاه ماد از نبوپولاصر حمایت میکرد حمله شاه آشور به بابل ویرا در دو جهه شرقی و جنوبی با ماد و بابل وارد جنگ ساخت. در این زمان کلیه اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که قبلاً در سلطه آشور بودند در یک شورش سراسری بر ضد آشور به سر میبردند، و دولت آشور دیگر چون دوران گذشته از یک ارتش عظیم و کارآمد و پرتوان برخوردار نبود. جنگهای خانگی سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آنها را به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهایی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پم بین بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه گردید، متصرفات دولت بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیکترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتره نیز از کوههای زاگروس گذشته ضمن تسخیر آبادیهای آشوری سر راه تا نزدیکیهای پایتخت آشور پیشروی کرده شهر آشور - پایتخت کهن دولت آشور - را در محاصره گرفت (سال ۶۱۴ پم). نبوپولاصر زمانی به آشور رسید که آن شهر سقوط کرده به دست هوخشتره افتاده بود. او از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتره) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی ایران و بابل تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولیعهدش نبوخذنصر خواستگاری کرد. این دختر آمیتیس نام داشت و همان بانویی بود که نبوخذنصر در آینده وقتی شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که در تاریخ به نام باغهای معلق بابل و به عنوان یکی از عجائب هفتگانه جهان باستان ذکر شده است.^۱

معبدش در شهر حران واقع شده بود. این اشخاص حتماً از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به سلطنت میرسیدند.

۱- در نوشته‌های یونانیان باستان، باغهای معلق بابل را بنا بر افسانه‌ئی که کتیسیاس ساخته بوده، به بانویی

در سال ۶۱۳ پم شاه آشور در نینوا مستقر بود و تصمیم داشت که به هر بهائی باشد از سقوط آن شهر به دست ایرانیان یا بابلیها جلوگیری کند. هوخشتره و نبوپولاصر متحداً به نینوا حمله کردند. پایداری نینوا چندان دیری نپائید و شهر به دست نیروهای متحد افتاد. سین شاریشکون در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند (خود و خانواده اش را به خدایش عاشور تقدیم داشت تا خشم خدا از کشور آشور بازگرفته شود). این واقعه در تابستان سال ۶۱۲ پم اتفاق افتاد. پس از آن شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد و خود به ماد برگشت؛ و شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را به کلی ویران کرد.

پس از آن یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به نام آشور اوبالیت در حران نیرو گرد آورد تا بر ضد بابل وارد جنگ شود. او برای دستیابی به هدف خویش از نخو فرعون مصر - که اینک فلسطین و سوریه را بازگرفته بود - استمداد طلبید و چندماه بعد نیروهای فرعون از سوریه به مدد او شتافتند. سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پم را هوخشتره مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن قسمت از خاک آشور بود که به تصرف ایران درآمده بود. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود. در اواخر تابستان سال ۶۱۰ پم ارتشهای ایران و بابل به هم پیوستند تا به حران حمله کنند. آشور اوبالیت و نیروهای مصری حامی وی نتوانستند در برابر این حمله مقاومت کنند، و حران را ترک کرده به ناحیه غربی فرات گریختند و در شهر کارکمیش - پایتخت غربی آشور واقع بر رود فرات در غرب حران - موضع گرفتند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران بر سر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهائی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران به شاه ایران واگذار شد. دیاکونوف در توضیح این موضوع مینویسد که این یک رسم کهن بود که وقتی دو متحد به سرزمینی حمله میکردند و پیروز میشدند، یک طرف اموال شهر را تصاحب میکرد و یکطرف

به نام سمیرامیس نسبت داده‌اند. شمش‌آدد پنجم آشوری که در ربع آخر قرن نهم سلطنت میکرد همسرش سمیرامات نام داشته، ولی افسانه کتیسیاس درباره زنی به نام سمیرامیس هیچ ارتباطی با سمیرامات اصلی ندارد و ساخته ذهن کتیسیاس است. تاریخ میداند که آشوریه در زمان شمش‌آدد پنجم در بابل سلطنت نداشتند تا دست به اقدامات عمرانی بزنند؛ و افسانه سمیرامیس را کتیسیاس که علاقه بسیار زیادی به افسانه‌پردازی داشته تا مقدار اطلاعش از تاریخ میانرودان را به یونانیان نشان بدهد، ساخته و پرداخته بوده است. این باغها از ساخته‌های نبوخذنصر بوده که در زمانش امپراطوری بابل به اوج شکوه رسید، و او کاخها و بناهای بسیار مجللی در بابل بنا کرد، و باغهای معلق را نیز او به افتخار همسرش آمیتیس - دختر شاه نیرومند ایران - ساخت.

دیگر مالک آبادی شکستخورده میشد.^۱ شهر ویران شده نینوا و آبادیهای تابعه و همچنین شهر آشور نیز طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. یعنی با این توافق، خاک اصلی آشور از جمله جزیره فرات (حران و نصیبین) ضمیمه ایران شد، و سرزمینهای غرب فرات که در آن اواخر به تصرف دولت مصر درآمده بودند - جزو متصرفات بابل به شمار رفت.

آشوراوبالیت حمایت نیروهای مصر را با خود داشت، و با اورارتو نیز وارد مذاکره گردید و اورارتو نیروهایی به یاری او اعزام کرد. این امر جنگ میان ماد و اورارتو را به راه افکند، که در نهایت به پیروزی قاطع هوخشتره بر اورارتو و برافتادن دولت اورارتو و الحاق خاک اورارتو به ایران گردید. از آن پس نام اورارتو به ارمینیه تبدیل شد و یکی از ایالتهای ایران به شمار رفت.

در سال ۶۰۵ پم سپاه عظیم بابل به فرماندهی نبوخذنصر (ولیعهد نبوپولاصر) به آشوریه و متحد مصری‌شان در کارکمیش حمله کرد و آنشهر را به تصرف درآورد. پس از آن در شام به تعاقب نیروهای مصری پرداخت، و در طی چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که تا سال ۶۰۱ پم ادامه یافت، مصری‌ها را از سوریه و فلسطین اخراج کرده به درون مصر عقب راند. در این اثناء نبوپولاصر در گذشت و نبوخذنصر (داماد هوخشتره) به جای او به سلطنت بابل رسید.

قبلاً گفتیم که قبائل گوم‌میری که بخشی از اقوام سکائی بودند پس از عبور از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند. زمانی که اورارتو به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچه وان گسترش یافت، این اقوام در ناحیه‌ئی از غرب دریاچه وان تا رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) میزیستند. رودخانه مزبور مرز شرقی کشوری را تشکیل میداد که لیدیا نام داشت، و دامنه متصرفاتش تا کرانه‌های غربی آسیای صغیر بود.^۲ گوم‌میریها سابقاً کوشیده بودند که به درون لیدیا رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند، و از آن پس دولت لیدیا با آنها وارد پیمان دوستی شده بود.

۱- تاریخ ماد، ۲۸۹.

۲- کشور لیدیا در اواخر قرن هفتم توسط آریائیهای مهاجر در غرب آسیای صغیر در دره دو رودخانه‌ئی که اکنون «بویوک مندرس» و «گیدیز» نام دارند، شکل گرفت و در نیمه اول قرن ششم با اشغال سرزمینهای یونانی‌نشین سواحل شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانه قزل ایرماق به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور سارد نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود. لیدیا کشوری بسیار ثروتمند بود. یونانیان گفته‌اند که لیدیا نخستین دولتی بود که سکه طلا زد و در مبادلات بازرگانی از پول استفاده کرد. البته منظور آنها نخستین دولت یونانی است که این کار را کرد، زیرا که قرن‌ها پیش از آن هم در مصر و هم در بابل سکه‌های طلا رواج داشت. اقدام دولت لیدیا در زدن سکه‌های طلا تقلیدی از مصر و بابل بود.

از آنجا که گوم‌مریها یک جماعت ایرانی‌زبان بودند، هوخشره بر آن شد که آنها را نیز مانند پسرعموهایشان- اشکیدها- به تبعیت خویش درآورد تا سراسر آبادی‌های ایرانی‌نشین در زیر یک پرچم درآورده شده باشند. او بدین هدف حملاتی را به نواحی غربی دریاچه وان به راه افکند. ولی گوم‌مریها از متحدشان شاه لیدیا استمداد جُستند؛ و این امر منتهی به جنگ لیدیا با ایران گردید که به پیروزی قاطع ایران در شرق آسیای صغیر منجر شد. هوخشره پس از تصرف سرزمین گوم‌مریها کشور لیدیا را مورد حمله قرار داد؛ و درست هنگامی که در آستانه پیروزی نهائی بر شاه لیدیا بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خرداد ۵۸۵ پ.م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگترین بلای آسمانی به شمار میرفت و معنایش آن بود که دیوان ظلمت بر خدایان نور پیروز شده‌اند و جهان به آخر خواهد رسید. هوخشره بی‌درنگ نبرد را متوقف ساخت تا برای رفع این بلای بزرگ دست دعا به درگاه پروردگار بلند کند. پس از آن آلیاتوس شاه لیدیا از هوخشره تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. بر طبق مذاکرات صلح دوطرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق) مرز ایران و لیدیا شناخته شد. به دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیا، هوخشره از آریانا دختر شاه لیدیا برای پسر و ولیعهدش آشتیاگ خواستگاری کرد، و با این وصلت دوستی استواری میان ایران و لیدیا برقرار شد. سرزمین گوم‌مریهای ایرانی‌زبان که میان ارمنستان و لیدیا واقع میشد، از آن پس کت‌پتوکه نامیده شد و به صورت یکی از ایالات ماد درآمد (این سرزمین را بعدها یونانی‌ها کاپادوکیه گفتند).

در آغاز قرن ششم پ.م خاورمیانه میان دوپادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانه تمدنی چندهزارساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگر دولت ماد که تازه از مرحله جامعه روستائی بیرون آمده و وارث ثروت‌های انبوهی شده بود که در آشور به دست آورده بود. بابل در آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار میرفت. علوم فلک و ستاره‌شناسی و هیئت و حساب و هندسه و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفائی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی در حد کمال بود، و کاخها و معابد بابل در تمام خاورمیانه (خارج مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت. در این زمان دولت بابل مقتدرترین و ثروتمندترین دولت جهان به شمار میرفت. حدود مرزهای بابل در فراسوی فرات تا نواحی جنوبی آسیای صغیر و سواحل شرقی دریای مدیترانه گسترده بود و در ناحیه غزه با کشور فرعونى مصر که آخرین نفسهای تاریخیش را میکشید همسایه بود.

نَبُوخَدْنَصْر که وارث تمام زمینهای زیرسلطه آشور در غرب فرات شده بود در اندک زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و اسرائیل و یهودا را بیرحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میانرودان فروخوابانده، امنیتی گورستانی برقرار ساخته جریان باج و خراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتره شهر هَنگَمَتَانَه (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و بابرخورداری از خدمات صنعتگران و معماران و هنرمندان آشوری، با برافراشتن کاخهای مجلل و کشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یک شهر عظیم و پرشکوه مبدل ساخت. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به وجود آورد، و به روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادی رخت ارغوانی برتن داشتند و از بهترین جنگ افزارهای روز برخوردار بودند. خاندان حکومتگر ماد به یکباره از خانه‌های گلین سابق به کاخهای افسانه‌ئی منتقل شدند و هاله‌های شوکت و ابهت را پیرامون خویش ایجاد کردند. هوخشتره در کشورش دست به یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنه کشورش را در شرق به آمودریا (رود جیحون) رساند و به زودی پارس و کرمان را نیز ضمیمه کشورش کرد و سراسر ایران را برای نخستین بار در تاریخ به زیر یک پرچم آورد.

قبائل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیه قبائل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیه قبائل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شلم‌نصر سوم آشوری در سال ۸۳۴ پم به سرزمین پارسوا در نواحی غربی دریاچه اورمیّه حمله کرد و ۲۷ تن از رهبران‌شان را اسیر کرد و آن سرزمین را با جگزار ساخت. بنا براسناد آشوری سرزمین پارسوا اندکی پس از آن ضمیمه آشور گردید. تصور اینکه تلفظ ایرانی پارسوا شاید پارسه‌وُهو یا پارسه‌وُهوش بوده باشد را خرد نفی نمیکنند. معلوم نیست که آیا این پارسواها با قبائل پارس که در دامنه‌های کوه‌های بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارس نامیده شد هم‌ریشه و هم‌تبار بودند یا نه! محققان اروپائی تاریخ ایران باستان اصرار دارند که پارس نامیده شد که قبایل پارس از اقوام مهاجر به درون ایرانند. فعلا این فرضیه نفی نشده است. ولی در اینکه پارسیان از کجای فلات ایران به پارس کوچیده‌اند هیچ کس جرأت نکرده است نظر قطعی بدهد. آیا پارسواها از راه شمال ایران به آذربایجان رسیدند و در منطقه‌ای که به آنها منتسب گردیده پارسوا نامیده شد اسکان یافتند، و سپس زیر فشار آشوری‌ها مجبور به ترک موطن شدند و در این رهگذر به جنوب فلات ایران رسیدند؟ اگر به این پرسش پاسخ مثبت بدهیم، آیا میتوان قبول کرد که یک قوم مهاجر از مناطق پر آب و گیاه و سردسیر به یک منطقه گرمسیر و کم‌آب بکوچد و در آنجا سکونت اختیار کند؟ هر صاحب‌خردی به این پرسش پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمیتوان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارسوا که تحت سلطه آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از پارس به شمال پنداشت؟ قبول این فرضیه مستلزم آنست که پارسیان را بومیان همین سرزمین پارس بدانیم نه مهاجر. چنانکه میدانیم قبایل ماد و قبایل پارس هم‌زبان بوده و هر دو به یک گویش سخن میگفته‌اند و خصوصیات اخلاقی مشابهی داشته‌اند. اگر این دو را، براساس فرضیه رایج، از ایرانیان مهاجر به غرب و جنوب ایران بدانیم، میتوان پنداشت که هر دو در زمانی - مثلا اواخر هزاره دوم پم - از یک سرزمین واحدی کوچ اختیار کردند، و سپس متفرق شده در دو منطقه جاگیر شدند، و همزمان در مناطق اسکانشان دست به کار ساختن تمدنی نوین شدند.

آنچه به تحقیق میدانیم آنست که قبائل پارس در اواخر قرن هشتم در پارس اسکان داشتند و متحد و باجگزار عیلام بودند. یک سند تاریخی بازمانده از آشور و متعلق به دهه اول قرن هفتم

چنین تصریح میکند که در جنگی که میان آشور و عیلام درگرفته پارسها در سپاه عیلام میجنگیده‌اند. از آنجا که کوروش بزرگ در استوانه معروف بابلیش خودش را شاه انشان خوانده است، میتوان گفت که در آن زمان مرکز استقرار بخشی از پارسها در شرق شوشتر و در دامنه کوههای بختیاری بوده است و بقایایشان تا نواحی میانی سرزمینی که به نام خودشان- پارس- نامیده شد گسترده بودند.

نامدارترین رئیس اتحادیه قبائل پارس در نیمه قرن ۷ پم چیش پیش دوم است که تا سال ۶۴۰ پم ریاست قبائل پارس را در دست داشت. او چیش پیش پور کوروش پور کمبوجیه پور چیش پیش پور هخامنش بود، که همه‌شان رؤسای قبائل پارس بودند. اگر برای هر کدام از اینها حدود ۴۰ سال در نظر بگیریم، میتوان گفت که در زمانی که پارسها در منطقه پارسوای مذکور در سند آشوری (یعنی سال ۸۳۴ پم) اقامت داشته‌اند، ریاستشان در دست هخامنش بوده است.

بالتر درسختن از عیلام گفتیم که آشوربانیپال در سال ۶۴۰ پم دولت عیلام را برانداخت. در همان سال سرزمین عیلام تحت تصرف چیش پیش دوم قرار گرفت. ظاهراً در جریان حمله آشوربانیپال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که قبلاً با شاه آشور بسته بودند بیطرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوش تاراج و ویران شده را به چیش پیش واگذار کرد. درست در همینسال قلمرو چیش پیش، که فارس و بختیاری و خوزستان و کرانه خلیج فارس بود، میان دوپسرش کوروش (کوروش) دوم و آریارمن (آریارمنه) تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشوربانیپال یکی از پسرانش به نام آریائوکو (آریاکوچولو) را- بنا بر اسناد آشوری- به گروگان به دربار آشور سپرد. کوروش جد اعلا کوروش بزرگ، و آریارمن جد اعلا داریوش بزرگ بود. در اواخر قرن ۷ پم به عللی که معلوم نیست فرزندان آریارمن از قدرت کنار نهاده شده در درجه دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمانروایان اتحادیه قبائل پارس شدند.

ما نمیدانیم که سلطه ماد برپارس دقیقاً در چه سالی تحقق یافت؛ ولی این واقعه توسط هوخشتره صورت گرفت. هوخشتره پس از آنکه سرزمینهای ارمنستان و آشور و کتپتوکه را ضمیمه ماد کرد، به هدف تشکیل شاهنشاهی پهناور ایران، دولت کوچک الیپی که در لرستان واقع شده بود را برانداخت، سپس به خوزستان و پارس حمله کرد. ظاهراً به دنبال این حمله کشور هخامنشها که پارس و خوزستان و بخشی از کرمان را شامل میشد با حفظ دولت خویش تبعیت از ماد را پذیرفت و باجگذار ماد گردید. این امر میتواند در زمانی از سالهای ۵۹۰ تا ۵۸۵ پم انجام

گرفته باشد. در این زمان سلطنت پارس در دست کمبوجیه دوم پدر کوروش سوم بود. بالاتر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیا سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی هوخستره و آلیاتوس، هوخستره درگذشت و پسرش آشتییاگ به جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ.م). یونانیان این پادشاه را «آستیگ» خواندند و بابلیها «ایشتویگو» نامیدند.

بجا است که دربارهٔ نام آشتییاگ توضیحی داده شود. به نظر میرسد که باید لقب شاه ماد را با کلمهٔ «آشه» ارتباط داد. برای آنکه به تلفظ صحیح آشتییاگ پی ببریم، اشاره میکنم که در کاوشهای باستانشناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از اخناتون به دست آمده که متعلق به قرن ۱۴ پ.م و خطاب به شاهان میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریائی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که در اینجا مورد نظر ما است، و آن نام «اشاداتا» است که به تلفظ مصری «یاشاداتا» ذکر شده است. اشا در زبان آریائی بمعنای آسمان بوده و هنوز هم در هند بهمین معنا است. «داتا» (داد) بمعنای قانون است و هنوز هم به همین معنا است. ظاهراً اشا نزد ایرانیان مجموعهٔ خورشید و ماه و ستارگان بوده که همان آسمان باشد. و ظاهراً لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمهٔ «اشا» و «مان». میدانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای «جایگاه» و «مسکن» است، و این کلمه تاکنون هم به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما کلمهٔ «خانمان» داریم. پس بخش نخست نام آشتییاگ بی هیچ تردیدی «اشا» است. بخش آخر آن نیز ظاهراً «آگ» است. «آگ» در زبان آریائی کهن یکی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین مفهوم به کار میرود و آتش را «آگ» گویند. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از خدایان کهن آریائیان بوده است. میتوان قبول کرد که شکل درست نام آشتییاگ، اشاداتا آگ بوده که بمعنای «فروغ قانون آسمانی» است، و مورخان یونانی صورت یونانی شدهٔ آنرا آستییاگ نوشته‌اند. صورتی که هرودوت از لقب این پادشاه ماد نوشته به درستی نزدیک است. میدانیم که یونانیها در همه جا «شین» را با «سین» جانشین میکرده‌اند. اشتویگو که در اسناد بابلی آمده است نیز میتواند تلفظ بابلی همان اشاداتا آگ بوده باشد. بنابراین تصور اینکه آشتییاگ شاید اژدهاک اساطیر ایرانی بوده باشد، به کلی بی‌بنیاد خواهد بود؛ زیرا که اژدهاک اساطیر ما به دورانی بسیار دورتر از آشتییاگ و به دوران ماقبل مهاجرت مادها به ایران مربوط بوده است، و به علاوه در اساطیر ما تصریح شده است که اژدهاک ایرانی نبوده است. از این نظر اژدهاک اساطیر ایرانی هیچ ارتباطی با آشتییاگ شاه ماد نداشته است.

آشتییاگ شاهزادهٔ نازپروردهٔ کاخهای پرتجمل همدان بود که نه دلیری و جنگاوری پدرش را داشت و نه زیرکی و کاردانی او را. او که از روز تولدش جز کرنش و نوازش درباریان پدرش

چیزی ندیده بود، با طبعی مغرور و خودپرست بارآمده بود و در خویشتن یک خدای درخور پرستش تجسم میکرد و از درباریان و بزرگان ماد انتظار داشت او را مثل شاه بابل مورد کرنش و تعظیم قرار دهند. غرور و خدائی جوئی آشتیاگ سبب نارضایتی قبائل ایرانی و حتی درباریان و بزرگان ماد از او گردید و کامیابیهای پدرش را در معرض تهدید قرار داد. از آنجا که در زمان سلطنت آشتیاگ جنگهای فرامرزی نیز صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با اعمال باجهای سنگین بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاویها میدادند اینک مجبور بودند که بار سنگین هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر بطور طبیعی سبب میشد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند.

گزارشهای تاریخی میگویند که کمبوجیه شاه پارس با ماندانا دختر آشتیاگ ازدواج کرد، و از این ازدواج کوروش سوم به دنیا آمد. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان آشتیاگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهایی که هرودوت و گزینوفون راجع به روابط آشتیاگ و کمبوجیه و سپس کوروش به دست میدهند بیشتر افسانه به نظر میرسد و راه به حقیقتی نمیرد. ولی از مجموع این گزارشها میتوان نتیجه گرفت که پارس در زمان هوخشتره، احتمالاً در اواخر عمر هوخشتره، به تصرف ماد درآمد و دولتی که خاندان هخامنش در پارس و انشان تشکیل داده بودند زیر سلطه و باجگذار ماد شد. بعد از آن نیز پیوند وصلت دو خاندان هخامنش و ماد برقرار شد و دختر آشتیاگ به نکاح کمبوجیه درآمد.

آنچه مسلم است آنکه کوروش سوم پسر کمبوجیه دوم در حوالی ۵۵۵ پم یا اندکی قبل و بعد از آن به جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کمبوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمیدانیم که آیا او در اثر یک سانحهٔ طبیعی در گذشته و یا اینکه برضد پدرزنش آشتیاگ شوریده و در جنگ با آشتیاگ به کشتن رفته، و یا اینکه در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبائل درون فلات ایران مثلاً در نواحی کرمان یا سیستان به قتل رسیده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و سرنوشت اسرارآمیز کوروش نقل کرده، که معلوم میشود آنرا به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. ما میدانیم که اقوام و ملل برای قهرمان‌هایشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عموماً تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دوسه قوم دربارهٔ چندین قهرمان ملی با زمانهای بسیار دور از هم نقل میشود. ولی بعید به نظر میرسد که این افسانه را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من

او داستان فریدون و قیامش برضد اژدهاک را درجائی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آنرا به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیاری نگاشته است.^۱ من در اینجا خلاصه فشرده‌ئی از آنرا بیان میکنم:

آشتیاگ دوبار رؤیاهائی درباره دخترش ماندانا دید که ویرا به شدت وحشتزده کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که ماندانا فرزندی به دنیا خواهد آورد که به جای او به سلطنت خواهد رسید و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی کودک ماندانا متولد شود ویرا سربه نیست کند. به این هدف، پیش از آنکه هنگام وضع حمل ماندانا بشود او را به همدان فرا خواند. چون کودک زائیده شد او را به وزیرش هارپاگ سپرد تا بکشدش. هارپاگ از بیم آنکه در آینده مورد انتقام ماندانا واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبان شاه) و به او دستور داد که ویرا در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه نابود شد به او خبر دهد. اسم مرد گاوبان میتراداتا (مهرداد) و اسم زنش «اسپکه» (سگ) بود. از قضا زن گاوبان در همان ایام کودکی مرده زائید. گاوبان کودک مرده خودش را در کوهستان نهاد و به هارپاگ خبر داد که کودکی که به او تحویل داده بوده مرده است. هارپاگ کسانی فرستاد تا لاشه را آورند و دفنش کردند. اما کوروش را زن گاوبان به جای فرزند خودش پرورد. وقتی کوروش به دهسالگی رسید، روزی در روستائی در نزدیکی پایتخت با کودکان همسالش بازی میکرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هر کدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایه آشتیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی به خرج داد. کوروش دستور داد او را بازداشت کردند، و ویرا به سختی تنبیه کرد و چنان زد که او را زخمی کرد. کودک شکایت به پدرش برد، و پدرش موضوع را به اطلاع آشتیاگ رساند، و از او خواستار شد که پسر گاوبان را که جرأت نموده آنگونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. آشتیاگ گاوبان و کودک را به حضور طلید و خشمگینانه به گاوبان گفت: چرا پسرت اینگونه پسر کارمند سلطنتی را زده است. کوروش به شاه پاسخ داد: ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفه خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه میشد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود. اگر پادشاه فکر میکند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام. آشتیاگ از لحن سخن پسر در شگفت شد، و چون خیره به او مینگریست در او سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. فوراً به یاد طفل دخترش ماندانا افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان»

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۷ - ۱۳۰.

مقایسه کرد، و دید که کودک ماندانا اگر زنده مانده باشد باید در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید آن کودک کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاو بان پرسید: راست بگو این کودک را از کجا یافته‌ای. گاو بان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد دستور دهد مادرش بیاید و از او تحقیق کند. شاه خنجر دارانش را فراخواند و به گاو بان گفت: جز راستگویی نجات نخواهد داد. گاو بان به ناچار داستان را از اول تا آخر تعریف کرد. شاه پس از آن هارپاگ را طلید. و از او پرسید: آیا کودک ماندانا را که به تو سپردم کشتی؟ هارپاگ گفت: او را به دست خودم نکشتم ولی به این گاو بان سپردم و او ویرا کشت و لاشه‌اش را به افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم. شاه گفت: کودک ماندانا زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانه آنکه خدایتعالی او را از مرگ رها کرده و به من باز داده جشنی برپا خواهم داشت. برو فوراً پسر را به نزد من بفرست.

چون پسر هارپاگ به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد ویرا سر بریدند و گوشتش را کباب کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت کباب آن پسر را جلو هارپاگ نهادند. وقتی خوردنهای تمام شد، شاه به نوکرانش دستور داد تا سبزی که سر و دست و پای پسر هارپاگ در آن بود را جلو هارپاگ بگذارند، و از هارپاگ خواست که سر سبذ را بگشاید. هارپاگ تا سر سبذ را برداشت دانست که کبابی که خورده از گوشت پسرش بوده است. بعد از آن آشتیاگ با مغان درباره کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن کوروش به تحقق پیوسته و او در عالم کود کانه‌اش شاهی و امرونی کرده است. از این پس هیچ خطری از او متوجه آشتیاگ نخواهد بود. این بود که خاطر آشتیاگ از طرف کوروش آسوده شد و او را به پارس باز فرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند. چند سال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگ نقشه انتقام از آشتیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینه شورش بر ضد آشتیاگ را فراهم سازد و آشتیاگ را برکنار کند و خود سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هر گونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن آشتیاگ درباره دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش اسطوره فریدون و یک افسانه دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آنرا به کوروش نسبت داده است. دست کم یک مورد در این

افسانه آمده است که انتساب آن به آشتیاگ و کوروش را نفی میکند؛ و آن کشتن و کباب کردن کودک سیزده ساله هارپاگ است. ما میدانیم که ایرانیان به آتش احترام میگذاشته‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره میدانسته‌اند. محال است بتوان قبول کرد که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش کباب کرده باشد.

از این افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه در سال ۵۵۳ پم جنگهای ماد و پارس آغاز شد. آشتیاگ در اینسال به پارس لشکر کشید. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. ولی همه زمینها برای شکست آشتیاگ فراهم بود. سران ماد از رفتار او ناراضی بودند. قبائل پارت و هیرکانیا نیز در اینزمان متحد کوروش بودند. ظاهرا این قبائل در سالهای اخیر با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند تا به یاری هم در برابر گسترش طلبی ماد ایستادگی کنند. آشتیاگ پیر و فرتوت بود و ظاهرا فرزند نرینه نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد بر سر تصاحب مقام او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به این فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزاده آشتیاگ بود.

در نبردی که در نزدیکی پاسارگاد (پارس ارگاد) میان آشتیاگ و کوروش در گرفت آشتیاگ شکست خورد. نبردهای بعدی در اثر حمله کوروش به ماد صورت گرفت. سرانجام همدان در سال ۵۵۰ پم سقوط کرد، آشتیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد. کوروش از خون پدر بزرگ خویش - آشتیاگ - درگذشت و دستور داد او را به شوش بردند. کوروش در همدان اعلان عفو عمومی کرد و به همه سران و بزرگان دولت ماد اماننامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. دستگاه بروکراسی دولت ماد دست نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگوارانه کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاربتش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انساندوستانه کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی در سر داشت.